

در فاصله‌ی دو نقطه...!

ایران درّودی



در فاصله‌ی دو نقطه...!

ایران درّودی



نشرنی

سروشنامه: درودی، ایران، ۱۳۱۵-۱۴۰۰ • عنوان و نام پدیدآور: در فاصله‌ی دو نقطه / ایران درودی • مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۱ • نوبت چاپ: چاپ سی‌وششم، ۱۴۰۲ • مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص، مصور، نمونه عکس • شابک: ۷-۲۳۱-۳۱۲-۹۶۴-۹۷۸ • وضعیت فهرست‌نویسی: فسیا • موضوع: ۱. خاطرات، ۲. نقاشان ایرانی - سرگذشتنامه • شناسه افزوده: درودی، ایران، ۱۳۱۵-۱۴۰۰ • رده‌بندی کنگره: ۴ د ۲ / ۹۸۹ NID • رده‌بندی دی‌وی: ۷۵۹/۹۵۵ • شماره کتابشناسی ملی: ۸۱.۴۲۱۹ م

قیمت: ۱۹۰۰۰۰ تومان



نشرنی

در فاصله‌ی دو نقطه...

ایران درودی

چاپ سی‌وششم، تهران، ۱۴۰۲، ۱۵۰۰ نسخه

لینوگرافی باختر • چاپ و صحافی: غزال

شابک: ۷-۲۳۱-۳۱۲-۹۶۴-۹۷۸

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۳۳۷، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۲۱۴، تلفن واحد فروش: ۹-۴۶۵۸۰۰۸۸۰، شماره: ۸۹۷۸۲۲۶۴

www.nashreny.com • email: info@nashreny.com • nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشرنی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن، کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.



آیا این جهان هستی از مسیر نامسای منشور دیدگان متفاوت به نظر می آید؟

فهرست مطالب

۱۱	نخستین نقطه
۲۳	باغ ترس
۲۶	نخستین طراحي
۲۷	بُرادهای نور
۵۰	مرگ خواهر شیشه‌ای
۶۱	مادر بزرگ قفقازی و تحلیل روانکاوانه‌اش
۷۰	گل عشق در کویر
۷۳	سالهای نوجوانی
۸۱	دکتر مصدق و ۲۸ مرداد
۸۳	دانشجوی کُند و خجول
۸۹	خواهر و من طی دوران تحصیل در پاریس
۹۵	نخستین نمایشگاه
۹۶	دختر همسایه
۹۸	دیدار با تاریخ
۱۰۲	مرگ پدر بزرگ قفقازی
۱۰۷	سالهای شور و سرکشی
۱۰۹	دیدار با «ژان کوکتو»

- ۱۱۲ بقالی، من و سفیر
- ۱۱۵ محاسن بی‌پولی
- ۱۱۸ «برتا» و آزمون هوشیاری برتر
- ۱۲۷ دیدار با «سالوآدر دالی»
- ۱۳۰ جعبه‌ی چهارگوش و بیانوی فروش رفته!
- ۱۳۷ بخت نیک، طالع سعد
- ۱۵۵ بی‌ینال ونیز ۱۹۶۸
- ۱۵۹ شاعر چشم کهربایی
- ۱۶۲ سرمه‌ی ناز
- ۱۷۳ نمایشگاه انستیتو گوته ۱۹۷۳
- ۱۸۱ کارگردان نجار و بوم ساز
- ۱۸۳ «توگوسزی»
- ۱۸۵ دوستان باصفایم
- ۱۸۷ دیدار با «آندره مالرو»
- ۱۹۱ واژه‌های سکوت
- ۱۹۴ نمایشگاه در کشور نقاشان
- ۲۱۲ بسته شدن چشمان نافذ پدر
- ۲۱۵ پرواز پرویزم
- ۲۳۵ استاد خانلری و مجله‌ی «سُخن»
- ۲۳۸ از دست دادن هوشنگ، عزیزترین دوست
- ۲۴۲ تک درخت بیابان
- ۲۴۹ نمایشگاه سازمان ملل متحد ۱۹۹۴
- ۲۵۹ نمایشگاه‌ها و فعالیت‌های هنری ایران دژودی
- ۲۶۳ در فاصله‌ی دو نقطه
- ۲۷۹ بیرون از فاصله‌ی دو نقطه
- ۲۸۳ تالار آینه

به نام خدا

نخستین نقطه

آیا این جهان هستی در مسیر نامساوی منشور دیدگان متفاوت به نظر می‌آید؟!
نخستین نگاه من با چشمان لوچی بود که زوایای دید آن هرگز مساوی
نخواهند شد!

ولی امروز می‌دانم که انسانها آنچه را مهم است، از مسیر منشور دیدگان
نمی‌نگرند بلکه با چشم دل لمس می‌کنند.

من سه شنبه ۱۱ شهریورماه سال ۱۳۱۵ شب هنگام در خانه‌ی بزرگ
آباجدادی در شهر مشهد به دنیا آمدم.

از مادر سخت زاده شدم. قابله‌ای که به مدت چهل و هشت ساعت درگیر
این تولد کند و دردناک شده بود، آن چنان از جان خودش مایه گذاشت و عرق
ریخت که دچار سینه پهلوی شدیدی شد و چند روز بعد از تولد من، چشم از جهان
فرو بست.

خانواده‌ی پدری، نسل در نسل از بازرگانان صاحب نام خراسان بودند و
خانواده‌ی مادری، از بازرگانان قفقاز که در اوایل انقلاب روسیه به ایران مهاجرت
کرده بودند. این دو خانواده همسایه بودند، یکی سرکوجه‌ی قنسولگری و دیگری
در انتهای همین کوجه.

روابط این دو خانواده به خاطر تفاوت فرهنگها و سنتها چندان حسنه نبود.

خانواده‌ی مادری پایبند اصول سنتی و رسم و رسوم قدیم ایرانی و خانواده‌ی پدری فرنگی ماب و به خود غزه.

در خانواده‌ی پدری، از آنجا که نامادری پدر، روس و یکی از زن عموها آلمانی بودند و افراد خانواده تحصیل کرده‌ی فرنگ، رسم و رسوم اروپایی و تشریفات اعیان مسیحی اجرا می‌شد. خانواده‌ی مادری تمام اعیان و سوگواریهای اسلامی را با تشریفات کامل از روضه‌خوانی گرفته تا پختن شله‌زرد نذری با شربت بیدمشک برگزار می‌کردند.

پدر بزرگ مادری به ایرانی الاصل بودنش می‌بالید و با لهجه‌ی غلیظ ترکی برای ما اشعار حافظ و سعدی می‌خواند و قصه‌ی رستم و افراسیاب نقل می‌کرد. خانواده‌ی پدری با فخر و تکبر از «گوته»، «تولستوی» و «چخوف» صحبت می‌کردند و اگر فرصتی دست می‌داد، از جهیزیه‌ی مادر که به رسم ترکها، هاون و کاسه‌ی حمام در آن هم فراموش نشده بود و یا از لهجه‌ی ترکی پدر بزرگم، با تمسخر یاد می‌کردند و تا اشک از چشمان مادر سرازیر نمی‌شد، رهاپش نمی‌کردند.

با این همه، احترام به بزرگ خانواده و رعایت کوچک و بزرگ و پایبند بودن به مراسم نوروز با اختلاف کمی در هر دو خانواده به طور یکسان مراعات می‌شد. عید نوروز فرصتی بود برای ملاقات این دو خانواده که هیچ وقت هم بی‌ماجرای نمی‌گذشت. خانواده‌ی پدری با طنز گزنده‌ای ترکها را به باد انتقاد می‌گرفتند ولی خانواده‌ی مادری با بردباری و متانت از این مسائل می‌گذشتند و عکس‌العملی نشان نمی‌دادند.

به هنگام تولد من، هفت سال از وصلت این دو خانواده می‌گذشت. در این فاصله، دگرگونیهای زیادی در خانواده‌ی پدری رخ داده بود. مادر پدرم در تلخکامی جان سپرده بود و پدر بزرگ، پس از سالها دوری از وطن، با همسر بسیار زیبایی از اهالی مسکو و فرزندانش به ایران بازگشته بودند. پدر بزرگ، پنج پسر داشت، که پدرم، «علینقی» فرزند ارشد او بود.

ما در منزل پدر بزرگ و همسر روس او، با سایر عموها و همسران و فرزندان شان زندگی می‌کردیم. این خانه‌ی بسیار بزرگ با زیر زمینهای متعدد و انبارهای وهم‌انگیزش ارشی بود که از چند نسل پیش، از جد پدر به جای مانده بود.

اما در آن هنگام، اثاثیه مادر بزرگ خراسانی و جهیزیه‌ی مادر، در زیرزمینها تار عنکبوت بسته بود و به تاراج خدوم و حشم می‌رفت.

افسانه‌ی زندگی مادر بزرگ خراسانی را که از اقتدار و نفوذش در خطه خراسان قصه‌ها شنیده بودم، همه می‌دانستند. دایه‌ی پیرم ننه علی، پایان داستان زندگی غم‌انگیز او و ازدواج مادر را شبها برایم چنین می‌گفت:

مادر بزرگ، دختر با لیاقت حکمران خراسان، سخت عاشق و دل‌باخته‌ی همسری است که سالها پیش او را ترک گفته و با زنی زیبارو در مسکو ازدواج کرده است. سه پسرش نیز برای تحصیل در روسیه و آلمان به سر می‌برند. عاشق خاکسترنشین با غم عشق از دست رفته، سالهای سال در انتظار واهی بازگشت همسر فراموشکار، در این خانه‌ی بزرگ تنها زندگی می‌کند. و با سر بلندی و سکوت، سرنوشتی که او را به تنهایی و شکست محکوم کرده بود، تاب می‌آورد. هر شب همسایه‌ها و خدمه با شنیدن صدای سوزناک مناجات و نجوای او بر خود می‌لرزند، بی آنکه بتوانند تسلاهی برای او باشند. سرانجام پدرم پس از پایان تحصیل برای دیدار مادرش به ایران باز می‌گردد. زن درد فراق کشیده از بیم اینکه فرزند بار دیگر هوای دیار فرنگ کند و به پدر بپیوندد، در صدد برمی‌آید که با برگزیدن همسری برای او، به اصطلاح او را پایبند سازد. او کسانی را به منازل نجبا و اشراف گسیل می‌دارد تا دختری سرخ و سفید و مو طلایی، در خانواده‌های سرشناس مشهد بیابد. خبر می‌آورد که دختر همسایه دارای مشخصات اعلام شده است، گذشته از این، خانواده‌ی او اهل قره‌باغ‌اند و به جای مخده بر روی مبل می‌نشینند، دختر خانم پیانو می‌نوازد و آن چنان زیباست که او را برای ایفای نقش عروس در حجه‌ی حضرت قاسم در تعزیه‌ی حسینی روز تاسوعا برگزیده‌اند.

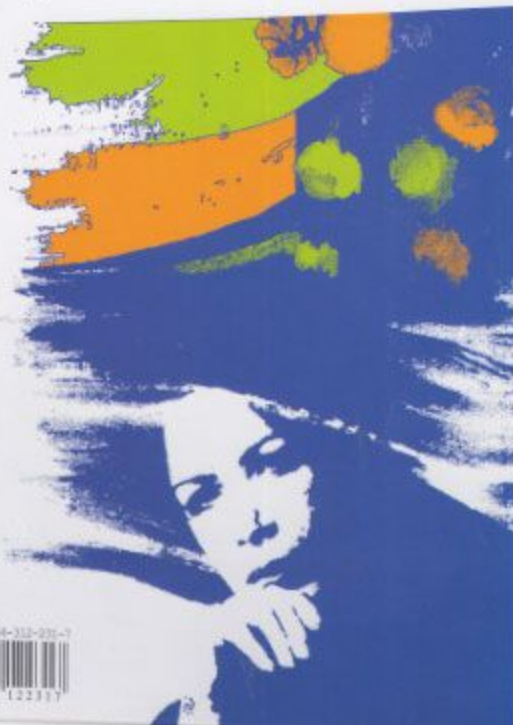
مادر بزرگ پس از شنیدن این اوصاف، نزد خواهرش می‌رود و از او می‌خواهد تا ترتیبی فراهم آورد که پسرش، دختران دم‌بخت، از جمله دختری را که اوصافش را خبر آورده‌اند، ببیند. عمه وعده این دیدار را در روضه‌ای که به زودی خواهد داشت، می‌گذارد.

آن روز، دخترها بی‌خبر از همه جا، برای شنیدن روضه نشسته بودند که داماد



نشرنی

تا این مرحله از زندگی دانسته‌ام که سر باید کوله‌بار غم‌ها و دلنگری‌ها را بر زمین گذارد و به استقبال آینده رفت حتی اگر این آینده یک روز یک ساعت یا فقط یک لحظه باشد. مطمئن‌ترین حسام بهترین لحظه. لحظه‌ی بعدی زندگی‌ام خواهد بود. شاید لحظه‌ی بعدی. نوید خلق اثری باشد که هنوز نیافریده‌ام ولی در لحظه‌ی بعدی اثری به ابعاد آرزوهایم. اثری به رنگ عشق‌هایم. اثری به شقایق تمام آینده‌ها. خلق خواهم کرد و سپس این اثر را در بالاترین نقطه‌ی آسمان برخواهم افراشت تا تصویر تمام این جهان در آن انعکاس یابد.



978-964-313-237-7



9 789643 123117